پژوهشنامه‌ی ادب غنایی دانشگاه سیستـان و بلوچستـــان
سال یازدهم، شماره‌ی بیستم، بهار و تابستان ۱۳۹۲ (صص:۱۰۲-۸۳)

غزل زاییده‌ی عشق و عشق زاییده‌ی جمال

دکتر حیدر علی دهمرده*

چکیده

شعر غنایی شعریست که احساسات و عواطف شخصی گوینده را بیان کند و اگر حاوی و اندیشه‌های مختلفی هم باشد، این معانی و اندیشه ها در خدمت بیان عواطف شاعر است. غزل بارزترین نوع شعر غنایی است که بر مدار عشق می‌گردد. خواه عاشقانه خواه عارفانه، عاطفه عشق را پیش از آن که جزو وجود شاعر و تجربه ی غالب حیات او شود، نمی‌توان به گونه ای کاذب بر خود بست، به همین سبب صمیمیت عاطفی و غالباً حقیقی عشق بر زبان غزل تأثیر می گذارد و از آنجا که انسان موجودیست سرشار از عواطف متناقضی همچون عشق، نفرت و غم، شادی و یأس، امید و ترس، دلاوری و خشم و رحم و میل، ادب غنایی و غزل می تواند عرصه‌ی بروز و ظهور این عواطف باشد. عشق نتیجه‌ی جلوه‌ی معشوق است و جلوه لازمه‌ی ضروری حسن. جمال معشوق است که عاشق را شیفته می سازد یعنی زیبایی عشق آفرین است و جمال از عشق که زاییده ی آن است تفکیک ناپذیر است، عشق که نخستین فرزند جمال است با خود گرما و نیرویی را به همراه دارد که همه ی موجودات هستی را به حرکت در می آورد. این مقال بر آن است که پیوند بین غزل و عشق و همچنین عشق و جمال را به روش تحلیل متن مورد واکاوی و توصیف قرار دهد.

واژگان کلیدی: ادب غنایی، غزل، عشق و جمال، عاشق و معشوق،

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه زابل
*Email: H.dahmarde@uoz.ac.ir

تاریخ دریافت:۹۰/۱۱/۱ تاریخ پذیرش:۹۱/۶/۲۰

مقدمه

شعر غنایی مبین شخصیت خاص و یگانهٔ شاعر، احساسات، حالات روحی، شادی و غم، بیم و امید است و در یک سخن آینه‌ی شخصیت حقیقی شاعر است. در این نوع از شعر غالباً عاطفه‌ای حقیقی زمینه و انگیزه‌ی شعر زمینه و انگیزه ی بروز شعر است. غزل های کلاسیک شعر فارسی را می توان از نظر نوع عشقی که در آن مطرح می گردد یعنی عشق زمینی و عشق آسمانی یا عشق انسانی و عشق الهی به دو نوع تقسیم کرد که به اختصار به آن ها غزل عاشقانه و غزل عارفانه می گوییم.در غزل عاشقانه معشوق انسانیست زیبا، بنابراین اساس عشق، جسمانی و مادّیست. امّا در غزل عارفانه معشوق حقّ است بنابراین اساس عشق، روحانی و معنویست، در فرهنگ اسلامی خدا مظهر زیبایی و کمال است و این زیبایی و کمال چون به نهایت رسد، عشق پدید آید، معشوق زمینی که غزل عاشقانه بر مدار قوت ها و امکانات وجودی او می گردد، در ادب کلاسیک دارای ویژگی های زیر می باشد:

الف. مظهر زیبایی و ناز و ملاحت است و از نگاه عاشق در زیبایی بی نظیر.

ب. به سبب زیبایی زاید الوصف، عاشقان بسیار دارد و به همین سبب معمولاً سنگین دل است و به عاشقان توجه و اعتنایی ندارد.

ج. از نظر موقعیت اجتماعی هیچ برتری بر عاشق ندارد. زیرا در نظام اجتماعی دوران کلاسیک زنان در کارها و مقام و موقعیت های اجتماعی به طور کلی و صرف نظر از پاره ای استثناها شرکت نداشتند و غلامان و پسران نیز در سنین نوجوانی و جوانی کمتر فرصت به دست آوردن مقام و منصبی را به دست می آوردند.

د. معمولاً فاقد علم و دانش است و از نظر فضل و کمالات معنوی به سبب نظام اجتماعی و فرهنگ غالب از شاعر عاشق فروتر است.

معشوق آسمانی که غزل عارفانه مدار قوّت ها و امکانات وجودی او می گردد، در ادب کلاسیک دارای ویژگی های زیر می باشد:

الف. معشوق مظهر زیبایی و جمال است چنان که هر زیبایی که در جهان و در رخسار مهرویان زمینی وجود دارد پرتوی از جمال وصف ناپذیر اوست.

ب. معشوق از همه کس و همه چیز بی نیاز و مستغنی است. همه به او محتاجند و او به هیچ کس محتاج نیست.

ج. عاشق خود را در مقابل زیبایی نادیدنی و قدرت نامتناهی او ذره‌ای بسیار ناچیز احساس می کند. مرگ و زندگی و هستی عاشق از اوست و تنها لطف و عنایت اوست که می تواند عاشق را از دیدار وی برخوردار کند.

د. معشوق عرفانی بر خلاف معشوق انسانی مظهر علم و حکمت است و دانایی او چنان است که حکمت و سرنوشت ذره‌ای بر او پوشیده نیست و از هر چه بر دل عاشق بگذرد آگاه است.

پیشینه‌ی تحقیق

در مورد عشق و حسن کتاب هایی مانند "آیات حسن و عشق" از حشمت الله ریاضی به کوشش اکرم شفایی و"فی الحقیقه العشق یا مونس العشاق" از شیخ شهاب الدین سهروردی و "سوانح العشاق" از احمد غزالی وجود دارد.علاوه بر این مقاله هایی نیز در این خصوص نوشته شده است مانند "نگاهی به عشق در حکمت متعالیه"از مجید صادقی حسن آبادی اما مقاله ای مستقل در باب ارتباط و پیوند غزل و عشق و جمال تا کنون نوشته نشده است.

ادب غنایی

ادب غنایی در اصل اشعاری است که احساسات و عواطف شخصی را مطرح می کند. این گونه اشعار – که کوتاه بود – در یونان باستان با همراهی بر بط (در یونانی Lura و در انگلیسی و فرانسه lyre) خوانده می شد؛ و از این رو در زبان های فرنگی به اشعار غنایی، لیریک Lyric می گویند.

اصولاً در اکثر نقاط جهان اشعار عاطفی و عاشقانه و سوزناک با موسیقی همراه بوده است. در اروپا تروبادورها و در ایران عاشوق ها یا عاشیق ها وخنیاگران، روستائیان وشبانان، حافظ این سنّت بوده اند. «لیریک را درعصر ما، شاید به تبع عرب ها که به شعر عاشقانه و عاطفی «الشعر الغنائی» می‌گویند، به غنایی ترجمه کرده اند و به دو معنی اشعار عاشقانه و بزمی به کار می برند. به هر حال معادل قدیم آن غزل است»(شمیسا، ۱۳۸۳: ۱۳۳).

«اشعار عاشقانه و غنایی در شعر فارسی از اواسط قرن سوم یعنی از روزگار پیدایش شعر دری آغاز شد و قدیمترین آنها را در ابیات بازمانده از حنظله بادغیسی می یابیم، لیکن دوره کمال اشعار غنایی در زبان پارسی از قرن چهارم آغاز شد» (صفا، ۱۳۷۸، ج۲: ۳۵۷).

در دوران پس از اسلام که شعر فارسی رونق و تابندگی خود را بازیافت، گویندگان بزرگ این سرزمین با آثار ذوق و طبع روان خود دفتر ادبیات گیتی را پرمایه ساختند. بسیاری از این نامداران براساس پیشینه‌ی هنری خود با موسیقی آشنایی داشتند و گاهی اشعار خویش را با یک دستگاه دلکش موسیقی هماهنگ می ساختند و خود نیز در نواختن یکی از آلات موسیقی استاد بودند.

نخستین غزلیات آبدار پارسی را رودکی سرود و این نوع از شعر او چندان مطبوع بود که حتی استاد سخن عنصری هم خود را از آوردن نظایر آنها عاجز می دانست. در نیمه‌ی اول قرن پنجم غزل و تغزّل در شعر فرخی کمال بسیار یافت و این شاعر معانی غنایی را در غزل و تغزل به یکسان می آورد. یعنی در تغزّل به حکم روش قصاید معانی ابیات باز بسته به همند. در صورتی که در غزل این ارتباط شرط نیست.

توجه به غزلسرایی در نیمه‌ی دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم شیوع زیادی یافت چنان که کمتر شاعری از شاعران قرن ششم را می یابیم که در پیشرفت غزل سهمی نداشته باشد. «منظومات غنایی ایران در نیمه‌ی دوم قرن ششم به طرف کمال تناسب و اعتدال پیش می رفت» (صورتگر، ۱۳۴۵: ۱۳۲).

جلوه‌ی ادب غنایی ما در سبک عراقی است، از این رو از نظر زبان، موسیقی کلام دلنشین‌تر است و از لغات خشن و کهن و تشدیددار و تخفیف ها و حذفهای بی مورد خبری نیست و از نظر ادبی هم بیشتر به قوالب غزل و مثنوی و رباعی توجّه می شود. اغراق و توصیف در این نوع شعر به فراوانی دیده می شود و صنایع بدیعی و بیانی به اندازه چشمگیر به کار گرفته می شود.

مضامین ادب غنایی به صورت داستان مرثیه، مناجات، بثّ الشکوی و گلایه و تغزّل در قوالب غزل، مثنوی، رباعی، دو بیتی و حتّی قصیده مطرح می شود. امّا مهم‌ترین قالب این نوع شعر غزل است. در غزل عنصر اصلی شعر به عنوان قهرمان واقعی معشوق است و

قهرمان دیگر که عاشق و خود شاعر باشد، معشوق را بهانه کرده، گلایه ها، آرزوها و احساسات خود را مطرح می کند.

ادبیات غنایی کوششی است که شاعر برای ساماندهی و نظم خیالات و احساسات خود انجام می دهد تا بتواند با تجارب پیچیده‌ی زندگی روبرو شود و آن ها را درک کند. غنا در تمام انواعش پاسخ فوری و احساسی به نیازها و حوادث و رویدادهای زندگی است که می تواند کاملاً شخصی باشد. ممکن است گفته شود که در غنا نیز موضوعاتی چون مرگ، عشق و موضوعات ملی و مذهبی مطرح می شود که جنبه‌ی عمومی دارد. اما باید گفت که شاعر در غزل به این موضوعات از زاویه ی احساس شخصی و فردی می نگرد در حالی که ممکن است شخص دیگری در همان زمان و مکان به گونه ای دیگر به آن بنگرد یا اصلاً به آن توجه نداشته باشد.

زبان غنایی چنان که گفته شد زبانی آهنگین و لطیف است. الفاظ چه از لحاظ آوایی و چه معنایی در پیوند با یکدیگر قرار دارند و آهنگ آن ها در القاء حس مورد نظر شاعر نقش بیشتری دارد.

شعر غنایی، قدیمی ترین نوع شعر است. در این نوع از شعر هدف بیان عواطف شاعر است و تأثیر عاطفی در مخاطب و چون عواطف انسانی تغییر ندارد، پایدارترین هم هست. شعر غنایی منطبق با من(من از من)، فردی - ذهنی است و بر نقش عاطفی تأکید دارد. و عاطفه عکس العمل روحی و نفسانی انسان در مقابل یک پدیده است خواه عینی باشد و خواه ذهنی. انواع عواطف انسانی عبارت است از: خشم (تفاخر)، عشق، کینه، تنفّر، شادی و طرب (بزمی، خمریه، مناجات)، امید غم، (شکوائیه- مرثیه- حسبیه)، دلتنگی و یأس، شگفتی و اعجاب و شعر غنایی بیانگر یکی از این عواطف می باشد.

در آثار غنایی ممکن است انگیزه‌های عاطفی مختلف باشد یعنی یک عاطفه واحد تحت تأثیرانگیزه های متعدد پدید می آید مثل غم که ممکن است ناشی از گم کردن چیزی، دیدن ستم، جدا شدن از دوست و غیر آن باشد. انگیزه‌های مختلف محتوای شعر را تغییر می‌دهد در حالی‌که نوع آن را تغییر نمی‌دهد. مثلاً اندوهگین شدن از بی عدالتی های روزگار شعر را ایجاد می کند و هم از دست دادن عزیزی که شکوائیه و مرثیه را ایجاد می کند. در شعر

غنایی سودمندی کمتری دیده می شود، معنی در خدمت عاطفه است ولی در انواع دیگر عاطفه در خدمت معنی است.

غزل در ادب فارسی

«کلمه‌ی غزل در اصل لغت، به معنی عشقبازی و حدیث عشق و عاشقی کردن است»(شمس قیس، ۱۳۷۳: ۴۱۵). و«چون این نوع شعر بیشتر مشتمل بر سخنان عاشقانه است، آنرا غزل نامیده اند؛ و لیکن در غزل سرایی حدیث مغازله شرط نیست بلکه ممکن است متضمّن مضامین اخلاقی و دقایق حکمت و معرفت باشد» (همایی، ۱۳۸۴: ۱۲۴). غزل در ادب فارسی سرگذشت سوز و ساز دل است و آوای دلنشین روح و روان انسان. عشق و غزل لازم و ملزوم همند. انسان عشق می‌ورزد، زیبایی او را به وجدمی‌آورد، آرزوها به رنگ های گوناگون بر وی ظاهر می‌شوند، امیدهای انجام‌یافته او را رنج می‌دهند، شبهای پر از خیال و آشفتگی، خواب از دیده‌اش می‌ربایند، دیدار معشوق او را مست می‌کند، بی‌وفایی و شکست چون تیزاب قلب او را می‌خورد.«به همین ترتیب مشاعر گوناگون در اندرون وی غوغایی می انگیزد و تعقّل و خویشتن داری وی را زبون و بی چاره می کند، غزل شرح ماجراهای روح و ترسیم صورت این عواطف است»(دشتی، ۱۳۵۶: ۳۴۳).

باری در این میان غزل را از حیث لطافت شوری و حالی است و کاری را که شعر از نظر توصیف عواطف لطیف و احساسات ظریف به عهده دارد در جامه خوش دوخت غزل به نمایش درمی آورد، غزل بیان کننده ی اقسام درد است و درد عشق نخستین خاستگاه اوست. غزل پیوندی ناگسستنی و پیمانی ناشکستنی با روح آدمیان حساس و عاشقان دلباخته دارد و در گیر و دار غم و اندوه و حرمان و هجران، مرهم دل های زار و آرام بخش احوال افگار است (برومند، ۱۳۸۵: ۸۸).

تجلّیات عاطفی شعر هر شاعری، سایه ای از من اوست، که خود نموداری است از سعه‌ی وجودی او و گسترشی که در عرصه‌ی فرهنگ و شناخت هستی دارد. عواطف برخی ازشاعران، مثلاً شاعران درباری، از من محدود و حقیری سرچشمه می گیرد و عواطف شاعران بزرگ از من متعالی آنان. «تا جهان باقی و برقرار است و تا عشق و عاطفه و احساس

بر جغرافیای وجود انسان فرمانروایی دارد غزل دراوج اعتبار خواهد بود و گرد غربت و انزوا بر رخسار پر فروغش نخواهد نشست» (برومند، ۱۳۸۵: ۸۸).

شعر فارسی با مدح محمد بن وصیف سگزی درباره‌ی یعقوب لیث صفاری در قرن سوم آغاز شد، اما در دوره‌ی سامانیان و قرن چهارم که آغاز رونق شعر فارسی است، برای این پژوهش باید دفتر غزل را از رودکی نگاشتن گرفت، ولی باید توجّه داشت که بیش از رودکی نامهای دیگر از سرایندگان پارسی گوی – بی آنکه هیچ یک را بتوان به راستی پیش آهنگ بر دیگری دانست – در تاریخ ادب فارسی خود نمایی می کند که بیش از چند بیتی از آنان در زمینه غزل باقی نمانده است (برومند، ۱۳۸۵: ۱۳۶).

در میان این شاعران نام «محمود ورّاق هروی» به چشم می خورد و دو بیت را که از وی مانده است می توان در شمار آثار تغزلی فارسی دانست:

نـگارینا بـه نقـدِجانـت نـدهم　　گـرانی، در بهـا ارزانـت نـدهم
گرفتستم به جان دامان وصلت　　نهم جان از کف و آسانت ندهم

پس از وی ابیات زیر از «فیروز مشرقی» و «حنظله بادغیسی» در این زمینه به‌جای مانده است:

سـرو سیـمین تـرا در مشک تـر　　زلف مشکین تو سر تا پا گرفت
به خط وآن لب ودنـدانش بنگـر　　که همـواره مـرا دارنـد در تاب
یکی همچون پرن، براوج خورشید　　یکی چون شاپوراز گـرد مهتاب

(صبور، ۲۵۳۵: ۱۳۶)

خلاصه آن که می توان چنین داوری کرد که کار غزل را در آغاز شعر پارسی دری، رودکی به گونه‌ی شکفته یی پی ریزی کرد و اشعار عاشقانه یا ملحون خود را برای آیندگان باز نهاد(همان: ۱۴۹). در همین دوران، به نام یکی دیگر از اساتید سخن، یعنی «شهید بلخی» که معاصر و مورد احترام بسیار رودکی و منسوب به دربار سامانیان بوده استو حتّی درگذشت وی را چهارده‌سال پیش از رودکی‌نوشته‌اند برمی‌خوریم (همان: ۱۵۰).

متأسفانه آنچه از اشعار شهید برجای مانده چنان اندک است که پژوهش و داوری در باب آنها را ممکن نمی سازد،با وجود این از همان اشعار اندک نیز چیره دستی وی در

کارتغزل معلوم است و مشهود. فرخی که خود در غزلسرایی یکی از چهره های درخشان شعر فارسی قرن چهارم و پنجم به شمار می رود در این مورد می گوید:

از دلارامی و نغزی، چون غزلهای شهید وزدل آویزی وخوبی چون ترانه بوطلب

(فرّخی، ۱۳۷۸: ۵)

پس از شهید در زمینه‌ی غزل فارسی به نام افرادی مانند «ابواسحق جویباری» و «ابوطالب طیّب بن محمد خسروانی» و «دقیقی‌طوسی» که هر سه از شاعران دوران سامانی و دارای اشعار غزلی نیز بوده‌اند برمی‌خوریم اگر چه بررسی اشعار اینان دگرگونی چشم گیری را در راه غزلسرایی نمی نماید، ولی نموداری از سیر تکامل غزل در این دوران می تواند باشد زیرا اشعار غزلی آنها تقریباً خالی از مضامین غیر عاشقانه و یکدست از اشعار پیشینیان آنان در این زمینه است.پس از آنها نام «دقیقی» که بی هیچ دودلی از برجسته ترین شاعران دوره سامانی و آغازگر اشعار حماسی و پدیدآورندهٔ مدایح زیباست در کار غزل خودنمایی می کند.تغزّل های شیوای او که در حقیقت باید در شمار غزل محسوب گردد، نقطه عطفی در کار شعر غنایی فارسی است (همان: ۱۵۲).

در غزل‌های باقی مانده از شاعران دوره‌ی سامانی تأثیر شخصیت فردی شاعران در حوزه‌ی معانی و تصاویر همه جا بیش و کم آشکار است و به همین سبب زبان ساده و غالباً صمیمانه را در غالب این غزل ها می توان ملاحظه کرد. از خسروانی، شاعر اواخر نیمه دوم قرن چهارم دو غزل باقی مانده است. در یکی از این غزل ها خسروانی از لازم و ملزوم بودن هجر و عشق و زیبایی رخسار و لب معشوق سخن می گوید. از دید او عشق دریاست و هجر نهنگ که از هم جدایی ناپذیرند. خورشید در برابر رخسار معشوق خاک است و یاقوت در برابر لب او سنگ. عاشق به هنگام صلح از درنگ معشوق در فغان است و در هنگام جنگ از شتابش؛ عاشق از بسیاری اشک چهره‌ی معشوق را نمی تواند دید و از بسیاری بغض و گلو گرفتگی سخن گفتن نمی تواند (صفا، ۱۳۴۲: ۳۹۸).

کمتر کسی از شاعران بزرگ اواخر قرن ششم را در می یابیم که در پیشرفت غزل سهمی نداشته باشد، خاصه در شاعران اواخر قرن ششم مانند انوری و کسایی مروزی و امثال آنان که هر یک غزل های متعدّد شیوا دارند. آخرین کسی که غزل را با مهارت بسیار سروده

ظهیری فاریابی است که قوّت خیال و لطف کلام و روانی سخن او در غزل قابل توجّه است و البته شاعران دیگری از اواخر همین دوره مانند خاقانی نظامی، جمال الدّین محمّد بن عبدالرّزاق هر یک غزلهای خوب و لطیف بسیار دارند که غالباً چاشنی عرفان در آنها نیز محسوس است، از مهمترین کسانی که توانست اوّلین بار در این راه موفقیت شایان حاصل کند سنایی است. بعد از سنایی پرداختن به غزلهای عرفانی بسیار متداول شد و کسی که در اوایل قرن هفتم غزلهای عرفانی را به حدّ کمال رسانید و مقرون با نهایت لطف و زیبایی و شیوایی کرد عطّار نیشابوری است (صفا، ۱۳۷۸، ج۲: ۳۵۸).

در قرن هشتم شیوه ای نو از آمیزش دو نوع غزل عارفانه و عاشقانه پدید آمد که در آن افکار عرفانی و حکمی آمیخته با عواطف رقیق عاشقانه و تفکرّات عمیق شاعرانه به زبان لطیف و فصیح غزلگویان پیشین همراه مضامین عالی و بیان روشن بلیغ ادا می شد. نمونه‌ی عالی این غزل های دل انگیز فارسی را در اواخر قرن هشتم درآثار سلمان ساوجی و خواجوی کرمانی و حافظ شیرازی و ابن فصوح شیرازی و کمال خنجدی ملاحظه می کنیم (همان: ۱۸۷).

و امّا آنچه همگی بر آنند، این است که سعدی استاد مسلّم غزل عاشقانه‌ی فارسی است و حافظ غزل عاشقانه‌ی سعدی را با غزل عارفانه‌ی مولوی، یا به قول دیگر عاشقانگی غزل سعدی را با عارفانگی غزل مولانا پیوند داده و ترکیبی نو پدید آورده است. در واقع، هم غزل سعدی و هم غزل حافظ را در اوج کار هنری می یابیم و این دو را بزرگترین غزلسرایان تاریخ شعر و غزل فارسی می دانیم.

شاعران در اقسام مختلفی از شعر غنایی طبع‌آزمایی کردند. نمونه هایی از انواع شعر غنایی را در همان حدود نهصد بیتی که از مشهورترین شاعر این دوره رودکی برجای مانده است، می توان دید در اقسام شعر غنایی دورهٔ سامانی بیش از هر چیز صمیمیت عاطفی آشکار است که در شیوه‌ی بیانِ اقسام شعرها و حتی قصاید مدحی قابل ملاحظه است.

غزل بارزترین و متداول‌ترین نوع شعر غنایی است که اگر چه از همان آغاز رونق شعر فارسی‌نمونه‌هایی از آن را در شعرهای رودکی و شهید بلخی مشاهده می کنیم، اما چنانکه اشاره کردیم در قرن ششم رفته رفته رونق و رواج بیشتری پیدا کرد و انوری به این قسم شعر

در کنار مدایح خود تشخص بیشتری بخشید. اگر چه شاعران مشهور قرن ششم به سبب برخورداری از تعلیمات مدرسی و اوضاع و احوال سیاسی عصر که با تسلط اقوام ترک تا قرن ها ادامه یافت، مدح را به سوی زبان اشرافی درباری سوق دادند و ضمن ستایش های اغراق آمیز ممدوحان، آن را هر چه بیشتر مصنوع و متکلف و دشوار ساختند، اما غزل های دشوارگوترین شاعران مداح سادگی زبان و صمیمیت عاطفی خود را همچنان حفظ کرد تا آنجا که میان زبان و بیان قصائد مدحی و غزل های بعضی از این شاعران مثل خاقانی و انوری تفاوتی بسیار بارز به چشم می خورد.

غزل، شعری مرکب از چند بیت (معمولاً بین۷ تا ۱۲ بیت) که وزن آنها مساوی و مصراع اوّل با آخر ابیات مقفّی باشد و موضوع آن وصف معشوق و می و مغازله است و در اصطلاح موسیقایی آن: یک قسمت از چهار قسمت نوبت مرتّب، یعنی تألیف کامل است و آن چهار قسمت عبارت است از: قول، غزل، ترانه، فروداشت.

تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند قول و غزل به ساز ونوا می فرستمت

(حافظ، ۱۳۸۴: ۷۳)

جالب این که در فرهنگ معین در بیشتر موارد ترکیب هایی مانند: غزل پرداز، غزلخوان، غزلسرای غزلسرائی، غزلگوی معانی دیگری مانند: مطربدرغزل پرداز، غزلخوان و غزلسرای و مطربی، در غزلسرائی و غزلگویی داده شده است که دلیل دیگری، بر ارتباط ادبیات غنایی به ویژه نوع غزل با موسیقی می باشد.

در تاریخ شعر فارسی غزل سابقه‌ای کهن دارد. این نوع شعری در روزگاران‌پیشین تنها به اشعار عاشقانه غنایی اطلاق می شده و در حقیقت پیکره آن از تغزل و تشبیب که بیانگر حالات جوانی و راز و نیاز با معشوق و پیش درآمد قصیده بوده منشعب گردیده و به تدریج عنوان مستقلی پیدا کرده است.

از روزگار سخن سرایی رودکی تاکنون غزل از انواع مهم شعر فارسی به شمار آمده و دوران‌های مختلفی را پشت سر نهاده است (برومند، ۱۳۸۵: ۳۷). شعر غنایی‌در روزگار کهن با دو غزلسرای مشهور، رودکی و شهید بلخی، قوّت و استحکام یافت (صفا، ۱۳۷۸: ۱۲۷).

در قرن ششم که در ارکان قصیده خللی وارد شده بود غزل پا گرفت و در قرن هفتم قصیده را به عقب راند و خود قالب رایج و مسلّط شعر فارسی‌گردید (شمیسا،۱۳۸۳: ۳۰۲). «به همان نسبت که در قرن هفتم و هشتم قصیده از ردیف اول شعر فارسی به عقب می رفت، غزل راه پیشرفت می سپرد، اعم از غزلهای عاشقانه و عارفانه» (صفا، ۱۳۷۸: ۳۲۰).

از لحاظ اجتماعی، گویی تغییری اساسی روی داده بود، بدین معنی که در بطن شعر فارسی ممدوح رفته بود و معشوق آمده بود. این معشوق گاهی زمینی است، امّا مانند معشوق تغزّلی پست نیست که در غزل عاشقانه مطرح است، و گاهی آسمانی و روحانی است و در غزل عارفانه، مولوی مطرح است و گاهی آمیزه ای است از معشوق و ممدوح و معبود و درغزل تلفیقی حافظ رخ می نماید (شمیسا،۱۳۸۳: ۳۰۲).

غزل به عنوان یک قالب مستقل و یکپارچه و هماهنگ و عاشقانه تا عصر حافظ دیده می شود و اوجش را در هنر مولانا و سعدی طی می کند. غزل فارسی حافظ تک مضمون سراسری عشق است. در مولانا این تک مضمونی به نحو شدیدتر و مفرط تری وجود دارد (خرّمشاهی، ۱۳۸۵: ۳۴).

دوران شکوفایی و والاقدری غزل را باید از زمان طلوع یکی از درخشان ترین ستارگان آسمان سخن یعنی استاد اجل «سعدی شیرازی» به حساب آورد که غزل را در تجلّیگاه ادب به نیکوترین و زیباترین شکل جلوه داد و آنرا عروس وار بر کرسی دلبری و دلارایی نشاند (برومند، ۱۳۸۵: ۳۸). «استادی سعدی در شعر عاشقانه مسلّم است» (یوسفی، ۱۳۷۹: ۲۵۵).

نخستین کسی که به صورت رسمی تحوّلی در قصیده سرایی به وجود می آورد، سعدی است، او الفاظ قصیده را خشن، تراش ناخورده و سنگین می داند که دیر بر دل می نشیند درحالی که الفاظ غزل، روان، لطیف و تراش خورده می باشد که سریع بر دل می نشیند. غزل سعدی «سخن عشق» است و همین «صداست» که «دراین گنبددوّار، به یادگار» مانده است و خواهد ماند.

بعد از سعدی، غزل رونق و رواجی تازه یافت و یک قرن پس ازآن لسان الغیب «خواجه حافظ شیرازی» بر این رونق و اعتبار افزود و بر آن پیرایه های آسمانی و ملکوتی بخشید (برومند، ۱۳۸۵: ۳۸).

او اولین شاعری است که به نحو فراوانی، نسبت به حجم شعرش (درحدود پنج هزار بیت) ابیاتی درخشان و خوش مضمون دارد یعنی ابیات غزلش مستقل و پر مضمونند (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ۳۴). بدون تردید عشق و تجربه‌ی غنایی بارزترین جنبه‌ی تفکّر حافظ به شمار می آید (زرّین کوب، ۱۳۸۰: ۱۷۶).

از این روست که این شاهد دلربای سخن، بعد ازحافظ تا این زمان همواره به سبک‌های گوناگون و انواع مختلف، در صحنه ادب فارسی خودنمایی کرده و دل ها ربوده است. در بیان غنایی، شاعر از خود بی خود می شود، گویی حضور وی در عالم هستی، و البته به دمی است که از دل می گوید. یعنی در این لحظه است که شاعر با دل آگاهی تمام همه هستی را در احساس سحرآمیزش به لفظ در می آورد و هر لفظی را به نوعی بیان می کند که جنبه‌ی اسطوره ای و نمادین آن، گویای زندگانی آرمانی است. ترکیبات مختلف و الفاظ خاصی که در شعر رنگ غنایی دارد، در تجسّم بخشیدن به معانی خاصّی که نمودار ظرف احساس و ادراک آدمی است، مؤثر می افتد. در حقیقت آوای غزل و ندای روح‌بخش آن، ماده‌ٔحیات بخشی است که جوهره‌ی وجود را شامل می شود و چیزی است که در عالم معانی با گل وجود شاعر در هم می‌آمیزد تا کوزهٔ وجود او را از چیزی لبریز کند تا روح از آن سیرآب شود. آرزوهای دیرینه و کهن آدمی در قالب احساس، به صورت غزل تجلّی می کند، قالب غزل در حقیقت سطری است گویای لحظه ای از آن حیات که گویی ابدی نمی تواند باشد، اما چیزی است که به یادگار می ماند. به قول حافظ:

حافظ سخن مگوی که برصفحه‌ی جهان این نقش مانـــد از قلمت یادگار عمر

(حافظ، ۱۳۸۴: ۱۷۲)

موضوعات اصلی‌غزل‌بیان احساسات و عواطف و ذکر جمال و کمال معشوق و شکایت از بخت و روزگاراست.هرچند غزلّیات نخستین، شباهت تامّی به تغزّل دارند امّا فرق غزل با تغزّل یکی در مقام معشوق و دیگری در لحن شعر است.لحن تغزلات شاد و لحن غزل غمگنانه است.تغزّل برون گرایانه و غزل درون گرایانه است.زبان تغزل، به سبک خراسانی و زبان غزل مشتمل برخصوصیات سبک عراقی است. تغزّل حماسی و غزل غنایی است.

کار غزل، بعدها وصف چنین معشوقی است که از دیدگاههای مختلف تعبیر بردار است، آرزوهای کهن بشری را مطرح می کند و در آن با رمزها و پرتوتابیها سروکار داریم. ممکن است به آسمان برود – در غزل عرفانی – و جنبه‌ی روحانیت و تقدس یابد (شمیسا، ۱۳۸۳: ۳۰۴). موضوع غزل بیان احساسات و عواطف در ارتباط با قهرمان اصلی غزل یعنی معشوق است (همان : ۳۰۷).

از اختصاصات جدید غزلهای عاشقانه اظهار بیش از پیش عجز و زبونی و انخذال و ابراز یأس و ناکامی و سازش با هر گونه اهانت و جفا و آزار معاشیق و خاک نشینی و تن در دادن به معاشرت با سگان کوی معشوق و معشوقه و نظایر این رذالتهاست (صفا، ۱۳۷۸: ۱۸۹).

هر موضوع دیگری در غزل از قبیل طرح مسایل سیاسی و اخلاقی و دینی و فلسفی همه، جنبه‌ی ثانوی دارد و باید تحت الشعاع جنبه‌ی غنایی آن قرار گرفته باشد و خلاصه آن که هر مطلبی در غزل باید در بافتی عاشقانه و اندوهگنانه مطرح شود. این معنی غزل است و البته بعدها غزل در طی تاریخ دراز خود اشکال و صور مختلفی یافت. گروه شاعران از جمله حافظ غزل عاشقانه و عارفانه را به هم پیوند زدند و سخن از قهرمانی به میان آوردند که چند ساحته است گاهی معشوق زمینی است و گاهی همو معبودی آسمانی و گاهی در حکم ممدوحی است بر تخت نشسته.

غزل مدحی به هرحال از قصیده صمیمانه تر است و بیشتر در دل می نشیند زیرا در آن مدح جنبه‌ی غنایی یافته است و خواننده می‌تواند به جای ممدوحش که امیر و حاکم است، معشوق را درنظر بگیرد و یکرنگی، صمیمیت و محبّت جای تصنّع و رابطه‌ی ارباب و رعیتی را می گیرد. زیباترین غزل های مدحی را حافظ گفته است، مخصوصاً غزل نامه ای که برای شاه فرستاده است و از دوری گلایه کرده است بسیار تأثیرگذار است در چنین برداشتی است که حافظ می گوید:

رواق منظـر چشم مـن آشیانه تست　　کرم‌نما وفرود آ که خانه، خانه تست
به تـن مقصـرم از دولـت ملازمتت　　ولی خلاصه جان خاک آستانه تست
سرودمجلست‌اکنون‌فلک‌به‌رقص‌آرد　　که شعرحافظ شیرین‌سخن‌ترانه تست

(حافظ، ۱۳۸۴: ۲۹)

غزل از برجسته ترین نمونه های شعر غنایی می باشد. اصطلاح غزل در قدیم مخصوص اشعار غنایی و سرودها و آهنگ های شاعرانه بوده است که با الحان موسیقی تطبیق می شده و آن را غالباً با ساز و آواز می‌خوانده اند، درعدد ابیات و سایر خصوصیات نیز شرط و قیدی نداشت.غزل در اصل زاییده عشق است و عشق لازمه ی جوانی و جوانی بهار زندگانی، پس مطلوب غزل برگرفتن کام از جهان هستی است و نوشیدن جام از باده معشوق پرستی.

پیوند عشق و غزل و جمال

عاطفه‌ی عشق همیشه و تحت هر شرایطی وجود دارد و امر نفسانی ثابتی است، هر چند ممکن است روابط عاشقانه و استنباط از پدیده‌ی عشق تغییر کند. در دوره‌ی کلاسیک و قبل از انقلاب مشروطه تغییرات سیاسی و اجتماعی در جامعه‌ی ما، تغییراتی بود سطحی و چنان نبود که منجر به تغییر و تحوّل فرهنگی و تغییر جهان بینی و ساختار ذهنی افراد جامعه گردد. به همین سبب نوع و تعداد پرسشها در شعر غنایی و غزل غالباً به سبب ثبات و یکسانی فرهنگی گیرندگان و فرستندگان ثابت و کم و بیش بی تغییر می ماند. به همین سبب در طول دوره‌ی کلاسیک تنها نبوغ فردی شاعرانی مثل مولوی و حافظ است که به پرسشهای متن تنوع می بخشد و اگر از این تحولات ناشی از فردیت بگذریم، غزل رودکی و انوری و خاقانی و سعدی و حتّی شاعران دشوارگوی سبک هندی از نظر تعداد و تنوع پرسش‌هایی که برمی‌انگیزند چندان تفاوتی با هم ندارند. در غزل های سبک هندی به سبب عوامل مختلفی که سبب شد شعر با مردم عادی ارتباط بیشتری پیدا کند، نوع سؤال ها در زمینه‌ی تصویر و مضمون سازی های ظریف و شگفت انگیز برجسته تر شد نه آنکه تنوّع و تعدّد بیشتری پیدا کند.عشق نیروی فطری انسان است که می توان به وسیله‌ی آن به سوی کمال و جمال حرکت کرد، بودن را به شدن و تعالی بدل ساخت. اگر زیباییها و کمالات را در یک کفه‌ی ترازو قرار دهیم و در کفه‌ی دیگر دریافت و معرفت انسان را جای دهیم، شاهین این ترازو عشق است که بین این دو کفّه تعادل ایجاد می کند.عشق یک تشنگی سیراب نشدنی است وحق سخن همان است که مولوی می‌گوید:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن

(مولوی، ۱۳۷۹: ۲۳)

از دیدگاه عرفا، عشق آن تجربه‌ی بزرگ و ارجمندی است که جز از راه تشبیه، تمثیل و رمز و اشاره قابل بیان و تفسیر نیست، اگر چه این حقایق بزرگ که به هیچ وجه قابل شرح وبیان نیستند، خود چنان ساری وجاری در سراسر عالم هستی می‌باشند که چیزی از آنها روشن تر نبوده و هیچ سری از سودای آنها خالی نیست.

آفـتـاب آمـــد دلـیـل آفـتـاب گـر دلیلت باید از وی رخ متـاب(همان)

فلک جز عشق محـرابی نـدارد جهان بی خاک عشـق، آبی ندارد

ز سوزعشق بهتر درجهان‌نیست که بی او گل‌نخندید، ابرنگریست(نظامی،۱۳۱۳:۴-۳۳)

عشق در حقیقت باطن انسان را تا بدانجا منزّه می سازد و بالا می برد که دل طور تجلّی الهی می‌گردد. عشق رنج فنا را بر عاشق آسان‌کرده، راه کمال را هموار می‌سازد. استغنای معشوق حقیقی از عشق از آن سبب است که عشق به معشوق زمینی می تواند به منزله‌ی آب و رنگ و خال و خط باشد که زیبایی او را می افزاید و یا او را زیبا جلوه می دهد اما معشوق حقیقی‌که مظهرجمال است نیاز به عشق ناتمام ما ندارد.شیخ احمد غزالی در جایی از سوانح می نویسد:

"معشوق خود به همه حال معشوق است، پس استغنا صفت اوست و عاشق به همه حالی عاشق است و افتقار همیشه صفت او. عاشق را همیشه معشوق درباید، لاجرم افتقار صفت او بود و معشوق را هیچ چیز در نباید که خود را دارد. لاجرم استغنا صفت او بود"(غزالی، ۱۳۵۹: ۲۹۶) و در جای دیگر می نویسد:

"دیده‌ی حسن از جمال خود بردوخته است که کمال حسن خود را در نتواند یافت الا در آینه‌ی عشق عاشق. لاجرم ازین روی جمال را عاشقی در خورد تا معشوق از حسن خود در آینه‌ی عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد..." (همان: ۲۷۳).

ساحت های عشق و عقل متفاوت است. عشق عاقبت نگر است و عقل عافیت نگر و این دو را به دشمنی نمی توان تعبیر کرد. دو دیدگاه است یکی دورنگر و آن دگر پیش پای بین.عشق بزرگترین دشمن عقل است در عشق، هر مرد و زن از فردیت خویش در می گذرد و تجلّیگاه یک روح در دو بدن می شود.زبان عشق زبان‌مشترک انسان ها است.

تاریخ بشر سراسر بیان همین دوستی هاست. دوستی و علاقه به مال و جاه و علم و قدرت و زن و فرزند و میهن و ... از میان این علایق و دوستی ها گرایش به جنس مخالف از فطریات است که در زندگی هر کسی به نحوی بروز می کند. این تمایل که ابتدا هوس است مخصوصاً در ایام جوانی و بعد تبدیل به «عشق» می شود همراه با حالات متنوع و گسترده ای است که منجر به تولّد واقعه های گوناگون می شود، این بخش از زندگی هر کسی توأم با لحظه های بیاد ماندنی و مؤثری در زندگی اوست. بعضی از این «عشق» ها با ناملایمات و فراز و نشیب های فراوانی همراه است تا در نهایت به وصال منتهی می شود و بعضی نیز با شکست و حرمان و عدم توفیق. انواع و اقسام این ماجراها در حوزه های کوچک و بزرگی منتشر شده و بر زبانها جاری می گردد و بعضی نقل محافل می شود. در میان هر قوم و ملّتی ما مواجه با «عشق»هایی هستیم که برای آن ملت سمبل و نمونه است از اقوام بدوی تا ملتهای اصیل و با تمدّن، از میان طبقه اشراف و شاهزادگان تا طبقه پائین و مردم عامی. بعضی از این ماجراها به صورت مکتوب در می آید و در تاریخ یک ملت باقی می ماند و حکم شناسنامه فرهنگی را برای آن قوم پیدا می کند. بسیاری از قطعه‌های ادبی در هر زبانی به بیان مسائل عاشقانه اختصاص دارد.

در ادب فارسی سخن از عشق و بیان سختی ها و لغزندگی آن، شورها و اشتیاق ها، وصال ها و حرمان های آن بیشتر در شعر منعکس شده است و از قدیم ترین زمان ها آثاری برجای مانده است که سخن از وداد و محبت و کشش درونی عشاق دارد. اغلب قریب به اتفاق منظومه های زبان فارسی خالی از داستانهای عشقی نیستند حتی منظومه های عرفانی و حماسی به مناسبت، گریزی به یک ماجرای عشقی دارند. اگر به واقع بنگریم عشق کسانی چون مولانا را دریافته است و حزن را کسانی چون حافظ تجربه کرده اند و آثار این بزرگواران بهترین مجموعه ها و زمینه ها در عشق و حسن و حزن اند.

انگیزه ظهور عشق، حسن و زیبایی است، کشش و جذبه، دستاورد فضایی است که از عشق شکل‌می گیرد، همان طور که افلاطون می گوید: عشق، هیجان و جذبه ای برای زیبایی است، بنابراین معشوق چون بر عاشق تجلی کند، عاشق مست و از خویش فانی می شود. عشق تنها به زیبایی ها تعلق می گیرد و در فطرت انسان، گرایش به خوبی و زیبایی نهاده

شده است و از اینجا می توان دریافت که اگر زیبایی وجود نداشت، هرگز عشق و محبت پیدا نمی شد، ذات جمال ایجاب می کند که هر بیننده ای را به خود مشغول کند و در مکتب جمال همه حرکات هستی از نیروی عشق سرچشمه می گیرد، تمام ترانه ها و نغمه های جانبخش که در دنیا شنیده می شود، از عشق است. این اشتیاق در کانون سینه‌ی آدمی آتش افروخته و از عظمت جمال الهی حکایت دارد، «تجلی حق به هر صورت که باشد خاصیتش مستی بخش است و کیفیت این تجلی مناسب اندیشه و اقتضای حالت روحی سالک است» (پورنامداریان، ۱۳۸۲: ۳۵۲).شیخ احمد غزالی در «سوانح العشاق» می گوید: «بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افکَنَد (غزالی، ۱۳۵۹: ۲۱).

بنابراین عشق همچون هرمی‌است سه وجهی که رأس آن حسن و زیبایی متجلی در صورت‌انسانی است و سه وجه آن، عاشق و معشوق و عشق می باشد (پورنامداریان،۱۳۸۰: ۴۸). عشق زاییده‌ی حسن و حزن زاییده‌ی عشق است، عشق هم نیش است و هم نوش، هم اسارت است هم آزادی، هم بندگی است هم خداوندی، هم درد است و هم درمان.

داستان «حب و دلدادگی» داستان زندگی بشر است و تاریخ بشر سراسر بیان همین دوستی‌هاست(خزانه دارلو، ۱۳۷۵: ۳۳) خداوند این شوق فطری و عشق غریزی را در وجود انسان قرار داد تا از این راه امکان وصول به کمال مسیر باشد. افلاطون جمال و عشق را چنین بیان می کند: «قوی ترین امیال آدمی نسبت به زیبایی و تملک آن است و چون این میل به نهایت رسید، عشق خداوند می شود. زیبایی و عشق در یک نقطه با هم مشترک هستند و آن این است که هر دو درک می شوند اما نمی توان آنها را توصیف کرد، هر دو را باید دید تا شناخت، با شنیدن، علم، کتاب و مدرسه به آنها نمی توان دست یافت. جمال و عشق مانند عسل خوردنی است و با توصیف نمی توان به شیرینی آن ها پی برد، زیبایی و جمال گاه بصری است و با چشم درک می شود، گاه سمعی است و با گوش درک می شود مثل موسیقی، نوای پرندگان، زمزمه‌ی جویبار و آواز خوش و سخن فصیح و بلیغ و گاه معقول است یعنی با عقل درک می شود مثل زیبایی حقیقت که مجرد از ماده است و گاه روحی است و آن زیبایی عشق آفرین. شیخ اشراق می‌گوید: «جمال هر چیزی آن است که کمال او که لایق او باشد او را حاصل بود» (سهروردی،۱۳۸۰:۳۹).

«از آن صفت که به شناخت حق تعالی تعلق ذات حسن پدید آمد که آن را نیکویی خوانند و از آن صفت که به شناخت خود تعلق داشت عشق پدید آمد که آن صفت که نبود پس ببود تعلق داشت حزن پدید آمد که آن را اندوه خوانند» (همان: ۶۶۹).

یکی دیگر از جنبه های زیبایی و عشق در رابطه ی هنر با عشق و زیبایی ظهور می کند. هنر نمود زیبایی است و زیبایی ریشه در روح انسان دارد و چون روح انسان بدون دریافت زیبایی نمی‌تواند آرام بگیرد، خداوند زیبایی‌هایی بیکران را در طبیعت و درون انسانها به امانت نهاده است.عشق و زیبایی زمینی، به منزله ی آمادگی، تمرین و آموزش برای حرکت به سوی زیبایی و عشق آسمانی است. بدون این تجربه ها و طی این پله ها غیر ممکن است که بتوان به بالای نردبان عاشقی قدم گذاشت.

نتیجه

ذکر احوال مربوط به عشق و محبت و شوق و ذوق زیبا پرستی و لذّات روحی و خواسته های دوران جوانی و نمایش هنر نغزگویی در موضوع عاطفی که نخستین قلمروکار غزل می باشد.غزل چون چکیده احساسات عالی انسانی و بازگو کننده‌ی آرزوها و درد دل های مشترک افراد بشراست هیچ گاه کهنه نمی شود و هر شاعری در هر زمان، به نحوی با بینش و گویش های خاص خود بیان کننده‌ی خواست ها و آرزوها و قصه پرداز غم ها و شادی‌هاست.

عشق با جمال ملازم است و ممکن نیست بتوان خدا را بدون داشتن جلوه ی جمالش که در آیینه ی دل و وجود انسان جلوه گر است، دوست داشت. پس هر کجا زیبایی هست، عشق نیز به دنبال آن آمده و خاصیت ذاتی زیبایی آن است که هر بیننده ای را به خود مشغول کند، پس زیبایی در ابتدای جلوه‌ی خویش، عشق را به وجود می آورد. از این روست که عشق نخستین فرزند جمال است و با خود گرما و نیرویی را به همراه دارد که همه‌ی موجودات عالم هستی را به حرکت درآورده و در مکتب جمال و زیبایی همه‌ی حرکات هستی از نیروی عشق سرچشمه می گیرد.

منابع

۱- برومند، ادیب، **طراز سخن**، چاپ اول، تهران: عرفان، ۱۳۸۵.

۲- پورنامداریان، تقی، **در سایه‌ی آفتاب**، تهران: نشر سخن، ۱۳۸۰.

۳- ــــــــــــــ ، **گمشده‌ی لب دریا**، تهران: نشر سخن، ۱۳۸۲.

۴- حافظ،شمس الدّین محمد،**دیوان**،تصحیح محمّدقزوینی،تهران:پیام‌عدالت،چ سیزدهم،۱۳۸۴.

۵-خرّمشاهی،بهاءالدّین، **حافظ نامه**، بخش اوّل، تهران:علمی و فرهنگی،چ شانزدهم، ۱۳۸۵.

۶- خزانه‌دارلو، محمدعلی، **منظومه‌های فارسی**، چاپ اوّل، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.

۷- دشتی، علی. **قلمرو سعدی**. تهران: امیر کبیر، ۱۳۵۶.

۸- زرّین کوب، عبدالحسین، **از کوچه رندان**، چاپ چهاردهم، تهران: سخن،۱۳۸۰.

۹-سهروردی، شیخ شهاب الدین، **مجموعه مصنفات شیخ اشراق**، به تصحیح و حواشی و مقدمه سید حسین نصر، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۸۰.

۱۰-شمس‌قیس رازی، محمد، **المعجم فی معاییر الاشعار العجم**،به کوشش سیروس شمیسا، تهران: فردوسی،۱۳۷۳.

۱۱- شمیسا، سیروس، **انواع ادبی**، چاپ دهم، تهران: فردوسی،۱۳۸۳.

۱۲- صبور، داریوش، **آفاق غزل فارسی**، تهران: پدیده، ۲۵۳۵.

۱۳- صفا، ذبیح الله، **تاریخ ادبیات در ایران**، ج دوم، چاپ چهاردهم، تهران: فردوسی، ۱۳۷۸.

۱۴- ــــــــــــــ ،**تاریخ‌ادبیات در ایران**، ج یک، چاپ‌چهارم، تهران: ابن‌سینا، ۱۳۴۲.

۱۵- صورتگر، لطفعلی، **منظومه های غنایی ایران**، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.

۱۶- غزالی، احمد، **سوانح**، به تصحیح نصرا...پورجوادی،تهران:بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹.

۱۷-فرّخی سیستانی،ابوالحسن،**دیوان‌اشعار**،به‌کوشش محمّددبیرسیاقی،چ پنجم،تهران:زوّار،۱۳۷۸.

۱۸-مولوی،جلال‌الدین محمد،**مثنوی معنوی**،به تصحیح قوام‌الدین خرمشاهی،تهران:دوستان،۱۳۷۹

۱۹- نظامی، **خسرو و شیرین**، به تصحیح وحید، تهران: ارمغان، ۱۳۱۳.

۲۰- همایی، جلال الدین،**فنون بلاغت و صناعات ادبی**، چ بیست و سوم، تهران: هما، ۱۳۸۴.

۲۱- یوسفی، غلامحسین، **چشمه روشن**، چاپ نهم، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۹.

Sources:

1-Boroomand, Adib. **TarāzeSokhan,**Tehran: Erfān. 1st edition,2006.

2-Dashti, Ali**. Saadi Territory**. Tehran: Amir Kabir,1997.

3-Farrokhi Sistani, Abolhassan. **Divān-e Ashār**.By Mohammad DabirSiaghi. Tehran: ZavvārPublications. 5th edition,1999.
4-Ghazāli, Ahmad. **Sawāneh**.Corrected by Nasrollah Poorjavādi. Tehran: Publications of Iranian Culture Foundation,1980.
5-Hafez, KhawajaShamsoddin Mohammad. **Divān**.Corrected by Mohammad Qazvini. Tehran: Payām-e Adālat. 13th edition, 2005.
6-Homaei, Jalāloddin. **Rhetorics and figures of speech**. Tehran: Homā. 23th edition,2005.
7-Khazānedarloo, Mohammad Ali. **Persian poems**. Tehran: Scientific and cultural Publications. 1st edition,1996.
8-Khorramshāhi, Bahāoddin. **Hafeznameh**.Firs part. Tehran: Scientific and cultural Publications. 16th edition,2006.
9-Sohravardi,Sheikh Shahab-o-din,**The compilations of Sheikh-e Eshragh**, Corrected by seyyed Hossein Nasr 3rd printing Tehran Research Institue for Humanities, 2001.
10-Molavi, Jalāloddin Mohammad. **Selection of lyric poems of Shams**.By ShafieeKadkani. Tehran: Amir Kabir Publications,1996.
11-Nizāmi. **Khosrow and Shirin**.Corrected by Vahid. Tehran: MatbaeArmaghān,1932.
12-Poornāmdārian, Taghi**. Dar sāyeyeāftāb** (In the shadows of the sun). Tehran: NashreSokhan,2001.
13-_____, Taghi. **Gomshodeyelabedaryā** (Lost in the beach). Tehran: NashreSokhan, 2003.
14-Saboor, Dariush. **Āfāgheghazalefarsi** (Herizons of Persian lyric poetry). Tehran: Padideh, 2535.
15-Safā, Zabihollah, **History of Literature in Iran**.1st volume. Tehran: IbneSinā Bookstore. 4th edition,1963.
16- _____ , **History of Literature in Iran.**2nd edition. Tehran: Ferdowsi. 14th edition,1999.
17-Shamisā, Siroos, **Literary types**. Tehran: Ferdowsi. 10th edition,2004.
18-Shams Q.Razi, Mohammad. **Al-mojam**.By siroosShamisā. Tehran: Ferdowsi,1994.
19-Sooratgar, Lotfali. **Iranian lyrical poems**. Tehran: Tehran University,1966.
20-Yousefi, Gholāmhossein. **Chashmerowshan** (Clear springs) Tehran: Scientific Publications. 9th edition,2000.
21-Zarrinkoob, Abdolhossein. **Azkoocheyerendān**. Tehran: Sokhan. 14th edition,2010.